دبیرنگاری هفته

جنگ‌ها نوشتنی‌اند!



سیدحسن میرامین محمدی

دبیر قفسه کتاب

سلام بر همه خوانندگان قفسه کتاب و همه کتاب‌دوستان و اهل مطالعه‌ای که قفسه کتاب را می‌خوانند و یا حتی نمی‌خوانند. بعضی چیزها را آدم نمی‌داند از کجا و چگونه ازشان بگوید، مخصوصا آن‌که آن چیزها در تاریخ و اعتقاد و فرهنگ یک ملت نهادینه شده باشند. جنگ‌ها نه به معنای نزاع و کشمکش و از وجه درگیری آنها بلکه از نگاه آفریدن حماسه‌ها و الگوها و به جای گذاشتن فضیلت‌هایی چون دفاع از مام وطن و غرور ملی بسیار حائز اهمیت است و همان‌طور که بیان شد گفتن از آنها دلهره و دل لرزه می‌آورد. نه از ترس و یا خدای ناکرده عدم افتخار بلکه برای آن‌که آدمی به خود درونش طعنه می‌زند که: فلانی نکند نتوانی حق مطلب را ادا کنی... این را یکی از کارگردانان دفاع مقدس هم که شاید دلش رضا نباشد که نامش را اینجا بیاورم در جایی می‌گفت «که من عاشق ساختن فیلم درباره خرمشهر هستم به‌خصوص آن روزهای مقاومت و جنگ شهری‌اش، ولی هر بار خواستم به سمتش بروم گفتم من نمی‌توانم آن دین را ادا کنم» حالا چون منی خب سخت‌تر است برایم که در این باره بگویم یا بنویسم. امروز هم سوم خرداد است و روز ایثار و مقاومت و روز آزادسازی خرمشهر عزیز و دوست‌داشتنی که نامش در تاریخ چون خاکش در جغرافیای ایران همواره خواهد درخشید. این شماره به احترام مقام شامخ خونین‌شهر اختصاص به خرمشهر دارد و دفاع مقدس. ادبیات همواره در هر پستی و بلندی که تاریخ داشته است آینه تمام نمای جامعه و مردم زمانه خویش بوده و هست. جایی مردان ادب و فرهنگ قلم در ستایش آزادی می‌رقصانند و جایی در ستایش پهلوانان یک تاریخ سترگ. برای اهل قلم جنگ‌ها خاصه آنکه دفاعی مقدس باشند از مرز و بوم مقدس یک کشور، نوشتنی‌اند. اصلا پیشتر که تصاویر بیایند و باشند، قلم‌ها این رویدادهای از سویی تلخ و شاید از سویی شیرین تاریخ را به رشته تحریر درآورده‌اند. به طور حتم و نه از روی سلیقه و علاقه می‌توان گفت که ادبیات بیشتر و ماندگارتر این رسالت را به انجام رسانده است. هشت سال دفاع مقدس و رشادت‌های رزمندگان و دلیرمردان ایرانی هم که دیگر جای خود دارد و آنقدر درام، تراژدی و داستان عاشقانه و حماسی دارد که قطعا هر صاحب قلمی را سمت خود می‌کشد. حالا به کنار که تقدس این هشت سال برای قلم‌های متعهد وظیفه‌ای می‌آورد که بنویسند و روشنگر سایه روشن‌هایی باشند برای مخاطبین خودشان. این شماره ادای دینی است نه فقط کوچک، که ناچیز برای آنان که شجاعانه رفتند و برای خرمشهر و فی‌الواقع برای ایران عزیز و همه کسانی که دوستدار این مرز بوم جان خود را فدا کردند. حسن ختام این سخن کلام سید شهیدان اهل قلم باشد: «خرمشهر، خونین شهر شده بود، تا طلعت حقیقت از افق غربت و مظلومیت رزم‌آوران و بسیجیان غرق در خون ظاهر شود. و مگر آن طلعت را جز از منظر این آفاق می توان نگریست؟»

باشد که قبول افتد.



روایتی از عملیات بیت‌المقدس

جنگ تن و تانک

سیدعلی بنی‌لوحی

همرزم شهید کاظمی

سیدعلی بنی‌لوحی سال ۱۳۳۶ در استان اصفهان متولد شده و در دوران دفاع مقدس، در جبهه‌های جنوب و غرب کشور حاضر بوده است. سردار سیدعلی بنی‌لوحی، رئیس ستاد لشکر امام حسین و نیروی قدس سپاه و هم‌رزم شهیدان خرازی و کاظمی بوده و کتاب‌های؛ خورشید شلمچه، احمد، معبر بهشت، نبردهای شرق کارون، شور عاشقی، جز لبخند چیزی نگفت و این مرد پایان ندارد از جمله آثار منتشر شده وی هستند. روایتی که در اینجا می‌خوانیم روایت جذاب وی از خط مقدم عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر است.

عملیات بیت‌المقدس، باهدف آزادسازی خرمشهر، در منطقه‌ای با عرض حدود ۴۰ کیلومتر انجام شد. نقطه آغاز این عملیات، جبهه دارخوین و فرماندهی آن بر عهده دو قرارگاه فتح و نصر بود. آن زمان، رئیس ستاد قرارگاه فتح بودم یگان‌های خط‌شکن و مانوری امام حسین (ع)، نجف اشرف و کربلا زیر نظر این قرارگاه بودند، نخستین شب مرحله دوم عملیات، تصمیمی گرفته شد و بر مبنای آن، قرار شد مسئولانی که همراه گردان‌های خط‌شکن وارد منطقه می‌شوند، هرکدام پیگیر کار ویژه‌ای باشند تا اگر مشکلی پیش‌آمده آن‌ها با گزارش سریع و هماهنگی با فرماندهی، آن را زود حل‌وفصل کنند.

مأموریت من این بود که صبح عملیات، با رسیدن یگان‌ها به دژ مرزی، استقرار صحیح هر یک از آن‌ها را طبق برنامه مشخص شده، در خط پدافندی پیگیری کنم. یک گونی آهک تهیه کردم و پشت سر نیروها، در امتداد جاده شنی به راه افتادم. در مسیر، حدود دو کیلومتر از جاده آسفالته دور شده بودیم که درگیری سختی شروع شد، بعثی‌ها خوب می‌جنگیدند، اما مقاومتشان شکسته شد، چون خط پدافندی مشخصی نداشتند و به طور تعجیلی برای پاتک به آن منطقه آمده بودند.

ما، پس از انهدام وسیع تجهیزات زرهی دشمن سحرگاهان به خط دفاعی دژ مرزی رسیدیم. تا بچه‌ها آمدند، نماز دست‌وپا شکسته‌ای بخوانند و سنگرسازی کنند هوا گرگ‌ومیش شد. عراق روی آن منطقه، بسیار حساس بود، چون دروازه شهر بصره به‌حساب می‌آمد، لذا خیلی زود دست‌به‌کار شد و پاتک‌ها و آتش‌های توپخانه‌اش را به سمت ما گشود و احتمالی که شب قبل فرماندهانی مانند خرازی و ردانی‌پور داده بودند، به وقوع پیوست. بیشتر نیروها اطراف پاسگاه مرزی زید تجمع کرده بودند و به طرح عملیات که پخش شدن و استقرار در خط دفاعی با فاصله‌های مشخص شده بود توجهی نکردند.

بعثی‌ها، همان اول صبح، آتش فراوانی روی سر ما ریختند که به‌واسطه آن دو تن از بهترین فرماندهان گردان‌های تیپ امام حسین(ع)، به شهادت رسیدند. ما باید کار خود را به سرعت شروع می‌کردیم علیرضا تمیزی فر از فرماندهان کردستان بود و بیشتر برای عملیات‌ها پیش ما می‌آمد. همراه او سوار موتور شدیم و گونی آهک راه هم برداشتیم و به راه افتادیم. از گوشه پاسگاه زید به سمت جنوب حرکت کردیم. در فاصله سه کیلومتری، با آهک روی زمین خط سفیدی کشیدیم و مسئول محوری که از تیپ امام حسین با ما آمده بود، رفت تا نیروهایش را بیاورد و آنها را تا کنار آن خط سفید گسترش دهد. از آن نقطه، باز هم به سمت جنوب حرکت کردیم و پس از سه کیلومتر، محل را علامت‌گذاری کردیم تا تیپ نجف اشرف، نیروهایش را تا آنجا بیاورد و خط دفاعی مستحکم شود.

کار اصلی ما از آنجا به بعد شروع می‌شد. ما مسئولیتی در قرارگاه نصر نداشتیم ولی باید به جبهه جنوبی می‌رفتیم تا وضع آنها و خبر رسیدن نیروهای عملیاتی به دژ را به فرماندهی قرارگاه فتح گزارش کنیم از پشت خط دژ چند کیلومتر پیش رفتیم ولی در مسیر حتی یک نیروی ایرانی ندیدیم البته برای احتیاط و کنترل شرایط منطقه عملیات، هرچند صد متر می‌ایستادیم. از دژ بالا می‌رفتیم و به آن طرف که خاک عراق بود و در دوردست‌هایش شهر بصره قرار داشت نگاه می‌کردیم. بعثی‌ها آنجا یک جاده آسفالته کشیده و کنار آن تیرهای برق نصب کرد بودند. برای ما جالب بود که عراق تا لب مرز خود، این‌قدر امکانات آورده است با این حال، آنجا از نیروهای عراقی هم خبری نبود. در واقع، آنها فکر می‌کردند ما برای ادامه عملیات به سمت خرمشهر می‌رویم و حالا با اجرای مرحله دوم مانور رزمندگان اسلام غافلگیر شده بودند.

شاید ۵ کیلومتر آمده بودیم که رزمندگانی را از دور در سینه‌کش دژ دیدیم برایمان دست تکان می‌دادند. ما هم برای آنها دست تکان دادیم. از اینکه منطقه به این راحتی در چنگ ما افتاده است کیف کرده بودیم. موتور با صدای بلند داشت از دست‌اندازها عبور می‌کرد که ناگهان چند تیر وزوزکنان از کنار گوشمان رد شد. احساس خطر کردیم و به سرعت، خودمان را کنار دژ رساندیم و از موتور پیاده شدیم. به اولین رزمنده بسیجی که رسیدیم هاج‌وواج ما را نگاه می‌کرد. تازه فهمیدیم بچه‌ها محاصره شده‌اند و برای اینکه وارد منطقه محاصره نشویم برای ما دست تکان می‌دادند که یعنی نیایید! ولی حالا آنجا بودیم و راه برگشتی نداشتیم.

با انفجار نارنجک‌ها و شنیدن صدای نزدیک رگبارها و شلیک آرپی‌جی‌ها بیشتر دستمان آمد که چه دسته گلی به آب داده‌ایم ولی چاره‌ای نبود و باید دست‌به‌کار می‌شدیم. علیرضا بهترین فرمانده عملیاتی کردستان بود. توانی در حد فرمانده تیپ داشت و بلد بود چگونه نقشش را به‌خوبی ایفا کند. کلاشی پیدا کرد و به میان بسیجیان مدافع خط رفت، این طرف و آن طرف می‌دوید تا راهی برای رهایی پیدا کند. پشت خاکریز، همان قسمتی که ما بودیم، ۲۰ تا ۳۰ مجروح و شهید افتاده بودند که برخی از آنها، اوضاع خیلی بدی داشتند. با این حال، صدای کسی درنمی‌آمد. همه آرام و ذکرگویان و بعضی با لبخندی

> به اولین رزمنده بسیجی که رسیدیم هاج‌وواج ما را نگاه می‌کرد. تازه فهمیدیم بچه‌ها محاصره شده‌اند و برای اینکه وارد منطقه محاصره نشویم برای ما دست تکان می‌دادند که یعنی نیایید! ولی حالا آنجا بودیم و راه برگشتی نداشتیم